





اٲير بالادست

روح عالم

شهریار بیگی

## شناسنامه کتاب

بیگی / شهریار

اثیر بالا دست روح عالم

تهران نشر نیک آیین

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

یک صد و هفتاد و شش صفحه

شعر پارسی سده چهاردهم

یک هزار و سیصد و هفتاد و هشت

نوبت چاپ اول پاییز

جای فرشیوه

[www.beygi.net](http://www.beygi.net)

# فهرست

دفتراول	..... صفحه هفت
دفتردوم	..... صفحه سی و یک
دفترسوم	..... صفحه پنجاه و پنج
دفترچهارم	..... صفحه هفتاد و نه
دفتربنجم	..... صفحه یک صد و سه
دفترششم	..... صفحه یک صد و بیست و هفت
دفترهفتم	..... صفحه یک صد و پنجاه و یک



# دفتر اول

به آغاز بی دلیل  
به پایان بی علت





یک

پوسید  
فرو ریخت

از هر مرزی گذشت  
از همه چیز تهی گردید

صفحة نه

دو

و حسرت يك عمر

رفت

صفحة ده

این چنین روی داد  
اما به انجام نرسید

دیگر هیچ نگفتند  
دیگر هیچ نشنیدند

و او  
به من می خندد  
که در پی خود می گردم

و من  
به او می خندم  
که در پی خود گم شده است

معنی شب را  
به معنی صبح می رساند  
همچون شب  
همچون صبح

و صبحی که آن را نمی پذیرد  
و شبی که از آن گریزان است

شش

فرار  
راه حل نیست  
آسانترین آن نیست

اگرچه فرار کرده اند  
اگرچه هنوز در راهند  
اگرچه هنوز به فرار خود ادامه می دهند

صفحة چهارده

اگر هیچ نداشتی  
شاید همه چیز می داشتی

نه هیچ را  
به هیچ می انگاشتی  
نه همه چیز را  
تنها از آن خود می پنداشتی

در تنهائی  
سخت گریست  
و جان داد

نیستی او را عاقبت  
با نیستی آشتی داد



به گونه ای دیگر بودند  
به گونه ای دیگر شدند

به رویای خویش رسیدند  
شاید همه چیز و همگان شدند  
شاید هیچ نشدند

مردان  
و زنان  
همهٔ ایشان  
همچون همیشه بر او خندیدند

نخستین بار نبود  
که او را می دیدند  
نخستین بار نبود  
که او را دلقک می نامیدند

یازده

در همه سو  
در همه جا منزل دارد  
بودن را  
بازگشودن و بستن را مقدر کرده است  
هر وقت بست گشود

صفحة نوزده

برگی از میان برگها به زمین می افتد  
برگی دیگر بر روی آب با رودخانه می رود

برگی با باد به سرای دیگری می رسد  
برگی دیگر بر شاخه درخت بر جای می ماند  
در تنهایی خود خشک می شود

سيزده

می نویسد  
برای دوست هنرمند و آزاده خویش

تا به همیشه  
تا هست

صفحة بیست و یک

چراغی روشن  
در فرا راه خویشتن

نه  
انگار هیچ نمی خواهد  
تنها می خواهد ببیند

پانزده

و لحظة دیدار

و طول انتظار

صفحة بیست و سه

شانزده

**عاقبت خود را دید**

**تا دور دست دنیا  
خاطر خود را دنبال کرد**

صفحة بیست و چهار



می گوید نیستم  
نیستند

این خودی که خود نیست  
چگونه خود نیست  
این خودی که خود نیست  
چگونه خود است

هیجده

مات و مبهوت  
خود را می یابد

مات  
مبهوت  
عاقبت به خویش می انجامد

صفحة بیست و شش

نورده

اطلاع یافت  
فهمید

به تقرب نزدیک شد  
در دور دست منزل گزید

صفحة بیست و هفت

بیست

و زندگی ما

نه

زندگی نبود

و مرگ

باقیمانده این زندگی نبود

صفحة بیست و هشت

بیست و یک

خواست  
توانست

می خواست  
می توانست

صفحة بیست و نه



# دفتر دوم

به این جا

و آن جا

همه جا

و هیچ جا





یک

رفت

به دوردست رسید

به پاس راهی که پیموده بود  
به پاس آن که پیوسته در راه بود

و مردمی که در این راه می رفتند  
ترك شهر و دیار خود می گفتند

و چند تنی دیگر که در این راه ایستاده بودند  
و چند تنی دیگر که در کنار این راه دفن شده بودند

بر سر هر کوچه  
هر گذر  
هر خانه را می گذاشت  
و می گذاشت

نام خویش را هم فراموش کرد  
حضور و هستی خویش را هم به خاطر نیاورد

چهار

معنی روح در کالبد تن است  
معنی جان در همه سوی عالم است

از کدام سوی به این سوی می آید  
از کدام سوی به کدام سوی می رود

صفحة سی و شش

آنان را دیگر به چه کاری می آید

اساطیر افسانه ای  
افسانه اساطیر این سرزمین

شش

این چنین می پندارد  
و آنان نیز این چنین می پندارند

او چه کسی بود  
آنان چگونه کسانی بودند

صفحة سی و هشت

هفت

و تو  
و همه هستی  
و همه چیز  
و همگان

مسئول کیست  
دلیل این مسئولیت چیست

صفحة سی و نه

از دوزخ به دور نموده است  
به بهشت نیز چشم نیندوخته است

می رود که جا نماید  
می رود که در این جا نماید



نه

با اطمینان خاطر می گویی  
یافته ای  
به غایت رسیده ای

در کدام زمان هستی  
در کدام مکان ایستاده ای

در کوچه ها دویدم  
از همه جویا شدم  
از همه پرسیدم

هیچ کس آن را نیافته بود  
هیچ کس دیگری نیز آن نیافته را پنهان نکرده بود

نه مهر  
نه نفرت  
عاقبت دل خوش می دارد

خواب خوش  
خیال آرام  
راحتی را تجربه می کند  
رهایی را به ارمغان می آورد

دوازده

بو می کشید  
می شنید  
می دید  
لمس می کرد  
می چشید

به دنبال آن  
از فصلی  
به فصلی دیگر می رفت

صفحة چهل و چهار

سيزده

و تا هنگامي که جان و توان دارد  
زنده است  
او را زنده مي شمارند

به هر کسي که با او روبرو شود بي دريغ مي بخشد  
از هر کسي که او را به خود مي خواند هم مي پذيرد

صفحة چهل و پنج

بی هیچ عقیده و مسلکی  
بی هیچ خاطری  
امیدواری و باوری

به عبارتی دیگر  
به گونه ای دیگر  
آری  
متفاوت است

پانزده

و هستی  
هیچ بی نشان

و او  
تتھای تتھا

صفحة چھل و هفت

شانزده

بر سر بامی ایستاده بود  
و فریاد می زد

در پی انسان شدن  
در حال شدن بود

صفحة چهل و هشت



و بسیاری از چیزها ناگفته ماند  
و از آن خاطره ای بیش نماند

خاطره ای که بی زبان بود  
خاطره ای که حرف بسیار داشت

هیجده

روی در روی با خویشتن  
امروز این گونه آغاز شد

به هیچ نماند

نه

هیچ دگرگون نشد

صفحة پنجاه

نورده

برای خویش می گوید  
برای خویش به یاد می آورد

خاطره هایی که دور بودند  
آرزوهایی که به دست نمی آمدند

صفحه پنجاه و یک

بیست

و همهٔ مردگان  
در حال تبدیل شدن به گونه ای دیگر بودند

و همهٔ زندگان که دیگر خود نبودند  
در حال تبدیل شدن به ایشان بودند

صفحة پنجاه و دو

بیست و یک

به راستی او چگونه نگاه کند  
تا ببیند

هیچ را به هیچ نه انگارد

همه چیز را  
روشن و عریان ببیند

صفحة پنجاه و سه



# دفتر سوم

به هستی هست

نه نیستی نیست





شیشه پنجره غبار آلود است  
آن سوی آن مه  
این سوی آن تاریک است

آتشی می آریم  
که همه را روشن کند  
به هر دو سوی آن روشنی ببخشد  
به هر دو سوی آن گرما ببخشد

و خیل انبوه مردمان  
و سیل جاری پنهان

همگان را به همگان می رساند  
همگان را از همگان باز می دارد

## لرزش نخستین لبهایش

او اگر اوست  
پس دیگری کیست  
او اگر اوست  
پس دیگری به که ماند

بی رنگ و ریا  
خودش بود  
وسیع همچون دریا

از موج و جزر و مد خویش به خویش می رسید  
همواره خویش را می یافت  
همواره خویشتن را می طلبید

پنج

تا چشم کار می کرد  
بودند

بعد از آن  
نه  
دیگر نبودند

صفحة شصت و یکی

شش

اگرچه همه با هم بودند

هیچ کدام از ایشان  
با هیچ کدام از ایشان نبودند

صفحة شصت و دو

و ذهنی که در گیر مقایسه  
و سنجش چیزی با چیز دیگری است

و ذهنی که رها از وهم  
رها از پندار  
رها از هر گونه مقایسه  
هر گونه گفتن است

هشت

حضور ابدی  
هستی ابدی در راه  
به هر شکلی باقی می ماند

به هر سوی می رود  
از هر سوی باز می آید

صفحة شصت و چهار



نه

بوسه و آغوش مهربانی  
و همه سوی  
و همه مردم

حضور  
عشق  
مهر  
و مردم زمین

صفحة شصت و پنج

و اما او پاسخی نداد  
و همه چیز  
همچون عمر او گذشت  
سپری گشت

نه

هیچ پاسخی نیافت  
هیچ پاسخی نشنید

فرصت گوئیا برای گفتن کم است  
فرصت گوئیا به پایان رسیده است

چه اندازه ای از این راه پیموده شده است  
چه اندازه ای از این راه باقی مانده است

و شهرهایی که خاک می شوند  
و شهرهایی که از آن خاک برپا می شوند  
و مردمانی که می آیند  
و مردمانی که می روند  
شفاف و متبلور  
مکدر و محزون

و دلای این مردمان  
و قلب های ایشان

در حال تبديل شدن  
به رويای زندگي خویش بودند

و سهم زمين گونيا اين گونه بود  
همچون سهم مردمان زمين  
که گونيا اين گونه نبود

می خواهد که توصیف و تعریف آن را بداند  
به خوشبختی خویش به معنی آگاه باشد

چون که این گونه هست خوشبخت به شمار بیاید  
چون که این گونه است پیوسته شادمان باشد

پانزده

و او  
بود

نه  
دیگر نبود

صفحة هفتاد و یک

دیگران هم آمدند  
همچون همه چیزها  
همچون همه مردمان

و آنگاه او به دنیا آمد  
و آنگاه او نیز از دنیا رفت



هفده

همه چیز را به ارث برده اند  
همه چیز را که هیچ نیست

همه چیز را که نیندوخته اند  
میراث این و آن نیست

صفحة هفتاد و سه

در گذر کودکان  
آماده ایستادن  
دست تکان دادن  
و لبخند زدن به آنان می شود

هر شب خواب می بیند  
که کودک شده است  
هر شب خواب می بیند  
که کودک است  
به کودکی خویش بازگشته است

نوزده

همچون سبوی آب  
لبریز شد  
همچون جوی جاری شد

به رودخانه پیوست  
به دریا رسید  
عاقبت آسمانی گشت

صفحة هفتاد و پنج

بیست

زیستن در میان مردمان  
زیستن به دور از آنان

در روی زمین  
در آخر  
هیچ باقی نخواهد ماند

صفحة هفتاد و شش

بیست و یک

آن هم جزئی از آن است  
جزئی از این مسئله است

دیگر نه به گذشته رجعت می کنند  
نه آینده را در پیش روی دارند

صفحة هفتاد و هفت



# دفتر چهارم

به هجای پنهان

به واژه گویا





یک

رفت که به او بگوید  
که باز گردد

خود نیز رفت  
خود نیز دیگر باز نگشت

صفحة هشتم و یک

او دیگر نبود  
شاید با روح ناپیدای هستی درآمیخته بود

شاید تنها گم شده بود  
شاید تنها آنی گم شده بود

از چشم او پیوسته اشک می چکید

انگار راز دل آدمی را می دانست  
انگار از راز دل آدمی به راستی آگاه بود

درخت بلند  
پرنده خوش صدا  
ماه و ستاره بلندتر

از چه روی است که ما در این گودال مامن گزیده ایم  
آن مقام بلند را به فراموشی سپردیم  
به هیچ نرسیدیم

به این سمت می آیند

و مدار مکرر تکرار  
و تجربه محض  
این حضور بی فرجام

شش

فاصله آغاز تا انجام  
به واقع تنها يك گام است

يك گام كه همواره باقى است  
يك گام كه در همه حال تنها يك گام است

صفحة هشتاد و شش

و شرط پایداری  
و شرط پایداری  
و شرط دوام

نه

گرفتن زندگی از کسی  
بخشیدن زندگی به کسی نیست  
بخشیدن زندگی به دیگری نیست

بی صورت  
بی شکل  
و بی رنگ

آیا این من بودم که دیگر نبودم  
یا من بودم که از خویش رها شده بودم



نه

مانع از رفتن او نمی شوند  
او را از رفتن باز نمی دارند

نه

از هر سویی هم نمی گذرد  
به يك خاطره نیز نمی ماند

پدرِ پدرِ پدرِ او را کشتند  
گفتند که باور کند  
ایمان بیاورد

باور نکرد  
بعد از او  
ایشان نیز هیچ ایمان نیاوردند

در سکوت  
در حضور اطراف  
چه می خواهند  
که آشوب برپا کرده اند

چه می جویند  
که این گونه سراسیمه می روند  
این گونه آشفته باز می گردند

و يك نفر آهسته می رود  
يك نفر پیوسته می دود  
يك نفر بی اعتنا می نشیند  
يك نفر دل به رفتن نمی بندد

يك نفر چشم فرو بسته است  
خوابیده است  
يك نفر به خواب ابدی فرو رفته است

سيزده

خمیده و ناتوان  
با تواضع  
با فروتنی  
و احترام

مغرور بود  
هنوز بر سر پا  
ایستاده  
هنوز مستحکم و استوار بود

صفحة نود و سه

چهارده

مستمر  
بلا انقطاع  
و بی پایان  
هموار است

صفحة نود و چهار

پانزده

در جای خود نبود

و راهی که راه نبود  
و راهی که هیچ پیموده نشده بود

صفحة نود و پنج

شانزده

سر برمی دارد  
و می نگرد

سکوت را در می یابد  
عاقبت سکوت می شود

صفحة نود و شش



هفده

و آن  
تنها دارایی او بود

در پس همه چیز  
هیچ را دریافته بود

صفحة نود و هفت

هیجده

با خود برد  
هم خاص  
هم عام را  
همراه با خود کرده بود

بعضی یاد گرفتند  
بعضی هیچ نفهمیدند  
بعضی همه چیز را فهمیدند  
بعضی به خوبی یاد نگرفتند

صفحة نود و هشت

نوزده

چیزی می گوید که من نمی فهمم  
هیچ کس  
او را  
آن را نمی فهمد

آخر يك نفر  
يك نفر باید آن را بفهمد  
يك نفر عاقبت باید به دست او  
به دست خویش از این روی نجات یابد

صفحة نود و نه

به او هم اجازه دادند  
که به خود بیندیشد

و او

که نشسته است

او که در این میان باقی است

او که تنها پیر و شکسته شده است

بیست و یک

نامش همواره یکی است

نه

از يك جا آغاز نمی شود

در جایی دیگر نیز پایان نمی پذیرد

صفحة صد و یک



# دفتر پنجم

به همه چیز  
به نابرابری همه چیز





یک

حال اگر دوست می داری  
با او  
با آن بمان

مهمتر از آن  
دوست بدار  
وفادار بمان

صفحه صد و پنج

دو

و باد  
و قاصدك

چرا از روی زمین پر می کشد  
چرا دوباره به زمین باز می گردد

صفحة صد و شش

شنیدم که می گفت  
که عاقبت از دل تاریکی  
روشنایی می روید

برومند و زیبا بود  
در همه فصلها  
در همه جا

و انسان  
مصلوب  
همچنان باقی مانده است

دیدند  
اما غریوی بر نیامد  
شنیدند  
اما آن را به خاطر نسپردند  
به خاطر نیاورند

تنها به یاد بیاور چه می گویی

اسمها و استعاره ها را نیز فراموش نکن

شش

گوئیا تکلمی بی هجا  
صدایی بی صدا پیش نبود

نه

آن را نیز به معنی نفهمیدند  
آن را نیز به معنی باز نشناختند

صفحة صد و ده

غرق تماشای گنجشک‌هایی بود  
که بر روی شاخه‌ها نشسته بودند

او رفت  
من رفتم  
و گنجشک‌ها نیز  
به آن سوی پر کشیدند

هشت

به روح او شباهت داشت  
به تار و پودی که از هم گسیخته بود

وهمی پایان یافته  
نوسانی ناپیدا

صفحة صد و دوازده



نه

پیوسته ادامه می یابد  
آن را هر چه بنامیم هست

آن را اگر هیچ هم بنامیم هست

و تو به دنیا نیامدی  
که تو را نفهمند

و تو به دنیا نیامدی  
که تو را فراموش نکنند

یازده

هر روز می میرد  
و زنده می شود

نه

تنها زندگان هستند که زنده باقی می مانند

صفحة صد و پانزده

دوازده

چه می گویم

بهتر آن است  
که هیچ نگویم

صفحة صد و شانزده

سيزده

انگار دچار حيرت شده اند  
يا در ابهامی ابدی غوطه ورنند

من خارج از خویش ايستاده ام  
او خارج از خویش می رود

صفحة صد و هفده

چهارده

و این دنیای آشفته

و این حضور اشکار

صفحة صد و هیجده

پانزده

در جاده ای می رفت  
که انتهایی نداشت

و بهت يك رویا  
و بیداری یک حضور

صفحة صد و نوزده

شانزده

او را از خود  
او را از هستی خود باز داشته اند

نامش انسان است  
نه

نام خود را نمی یابد  
به این نام نیز نمی ماند

صفحة صد و بیست



هفده

من هم مانند تو هستم  
پابره‌نه و تنها

نه

تو مانند من نیستی  
تو نیز تنها نیستی  
به دیگری نیز نمی‌مانی

صفحة صد و بیست و یک

هیجده

و هزار و يك كلمه بر زبان

و اشتیاق و علاقه بر زبان بردن آن

صفحة صد و بیست و دو

نورده

بعد از آن فهميد  
و دست از تماشای  
همه چیز و همگان کشيد

از خویش نیز آزاد شد  
دیگر هیچ ندید  
دیگر هیچ نفهميد

صفحة صد و بیست و سه

بیست

انگشت خویش را  
بر روی لب من گذاشت  
و گفت ساکت شو

ساکت شدم  
و به او  
به سکوت گوش فرا دادم

صفحة صد و بیست و چهار

بیست و یک

در همین راستا  
و با همین انگیزه

نگاه من  
کاملاً بی طرفانه نبود

صفحة صد و بیست و پنج



# دفتر ششم

به فضای صامت پر سکون

به هستی عظیم پر آشوب





یک

حیات را خالی دید  
و خویش را  
در هیچ کجای آن نیافت

مرز گم شده  
فضای ناشناس

صفحة صد و بیست و نه

در بند لحظهٔ پیشین خود نماند  
مفهوم سادهٔ سفر شد

هستی سادهٔ این  
و آن  
این گونه است  
شد

آری  
تو هم به مانند من هستی

ما که تنها برای خویش نمی خواستیم  
ما که تنها برای خویش نخواستیم بودیم

من می گفتم که آن را می خواهم  
او می گفت که آن را می طلبید

نه من عاقبت ماندم در این جا  
نه او عاقبت در آن جا ماند  
مأمن و مأوائی یافت

تا تکامل آن رفت

آشکار

پنهان

با تب و با هذیان

به صورتی ناشناخته

به صورتی ناآشنا

به صورتی آشفته

به صورتی حیران

شش

نیکی مطلق  
سرشت نیکوی

بی هیچ بهانه ای این گونه بود  
این گونه زندگی می کرد  
این گونه زنده بود

صفحة صد و سی و چهار

بر همگان روشن نبود  
هر يك را به يك روى به خود مشغول داشته بودند

رفتن در اين راه اگرچه جايز نبود  
اما تنها نشستن و دست بر روى دست گذاشتن نيز  
رسم و راه پسندیده در اين راه نبود

در خواب من چشم گشود  
چشم فرو بست  
چشم فرو بستم

دیگر هیچ کس  
و هیچ چیز  
بر روی آن چشم نگشود



زمان می گذرد  
و همه چیز در آخر زیر و رو می گردد  
دگرگون می شود

بند بند ایشان بر روی خاک  
بند بند ایشان هم در خاکِ خفته

و هستی من  
و هستی تو

و هستی آن طرف  
و هستی آن سوی

پس از مرگ او را سوزاندند  
و خاکستر او را به تساوی در بین خویش تقسیم کردند

برخی آن را به گردن خویش آویختند  
برخی آن را نپسندیدند  
هیچ به خویش نپذیرفتند

دوازده

از هوش رفت  
و دیگر هیچ نفهمید

چرا دیگر از او نمی پرسیدند  
چرا دیگر هیچ از او نمی شنیدند

صفحة صد و چهل

سيزده

به کلی منکر خویش بود

از خود در نیاورده بود  
خویش را با خویش به اشتباه نگرفته بود

صفحة صد و چهل و یک

چهارده

از هر طرف بنگری  
گوئیا هیچ نمی بینی

به جز واقعیت گوئیا  
به هیچ نمی نگری

صفحة صد و چهل و دو

پانزده

پیوسته بر روی زمین به دنبال آن بود

به دنبال راهی

به دنبال راه و چاره ای استوار بود

صفحة صد و چهل و سه

شانزده

و اصل بودن  
قاعده به هم رسیدن

از هم جدا شدن  
از هم گریختن

صفحة صد و چهل و چهار



روییای مرا نیز بر هم می ریزد  
ببین  
که چه سر و صدایی به راه انداخته است

ببین که چگونه همگان را صدا می زند  
همگان را بیدار می کند  
همگان را بیدار کرده است

هیجده

و در خودنگری خود  
و خویش

و در خودنگری خویش  
و خویشتن

صفحة صد و چهل و شش

نوزده

می نویسد  
اما نمی داند چرا

باز می خواند آن را  
اما نمی داند با چه هدفی  
اما نمی داند به چه منظوری

صفحة صد و چهل و هفت

بیست

لباس ژنده ای به اجبار به تن داشت  
و از هست و نیست جهان هیچ نداشت

نه از این و آن بود  
نه از این و آن مستغنی بود  
از این و آن برحذر بود

صفحة صد و چهل و هشت

بیست و یک

و سخن گفتن به زبان دل آسان نبود

به خود رسیده بود  
از همه دست کشیده بود

صفحة صد و چهل و نه



# دفتر هفتم

به ظاهر و شنیدن  
به باطن و پذیرفتن





یک

از کجا آمده بودند  
به کجا می رفتند

شاید تنها انتظاری گم‌شده بودند  
شاید تنها از این جا می گذشتند

اسير خاك مي شود  
مي پذيرد  
عاقبت خود را به خاك مي سپارد

نه  
با تو آن را در ميان نهاده است  
اتفاق مي افتد

کسی سر بر نمی دارد

همه مردم شهر همچون همگان  
سر به زیر راه می روند  
همه تنها به پاهای خویش می نگرند  
گوئیا از سر و مغز خویش  
به هیچ روی بهره ای نمی برند

چهار

و آن طرز باز گفتن  
و آن معنی

و آن حرف

صفحة صد و پنجاه و شش

پنج

و تو را هرگز در نیافتم

و خود را هرگز نفهمیدم

صفحة صد و پنجاه و هفت

کسی که این راه را نرفته است  
مقصد و منزل این راه را  
چگونه در یافته است

هر آن کس که محرم این عشق نیست  
و نبوده است  
چگونه سراغ از من  
و او  
و دیگری یافته است

و آن های و هوی  
و آن هستی جذاب  
و آن همه چیز  
که همه چیز را  
به همه چیز می خواند  
و آن همه چیز  
که همه چیز را  
به همه چیز می رساند

همه چیز را  
از همه چیز می گرفت  
همه چیز را  
از همه چیز باز می داشت

در انتظار روید  
و به انتها رسید  
همچون لحظه ای طولانی  
بلند و دراز

همچون لحظه ای کوتاه



نه

می روید  
سبز می شود  
همچون هر جوانه  
همچون هر برگ  
هر درخت تنومند

درونش نور  
بیرونش تابش روشنی است  
این گونه است حیات  
این گونه است هستی

و آنانی که همه چیز ما را  
از ما دور ساختند  
و به هیچ کس هیچ باز نگرداندند

نه

در هیچ دلی جای نگرفتند  
با هیچ دلی به مهر در نیامیختند

یازده

برای تو بود  
اگرچه تو را نیز همچون من  
در زمین جایی نبود

و تو که به مانند من نیستی  
و من که به تو نمی مانم

صفحة صد و شصت و سه

دوازده

و من

هنوز تو را تو خطاب می کنم

در حرمت حضور

در حال حاضر هم تو را تو می نامم

صفحة صد و شصت و چهار

تا به حال  
به حال خویش نیندیشیده بود  
نه درد برای او دیگر درد بود  
نه نبود این درد  
او را از این درد بازداشته بود  
بازدارندهٔ این درد بود

## چهارده

و مرحله ای که به کمال خویش رسیده است  
و همهٔ جهان که به همهٔ جهان بازگردیده است

و تو که در این حال هستی  
و تو که هستی این جهان هستی

او را تنها دیدم  
در آنجا مانده بود  
در خلوت خوابها و خاطره هایم

پس من کجا بودم  
پس من در کجای این رویا ایستاده بودم

شانزده

نشست  
با چشم انتظار بر در  
با حسرت دیدار در سر

صفحة صد و شصت و هشت



نوشته می شود  
و به دقت به ثبت می رسد

و حضور يك نفر دیگر بر روی زمین  
و حضور يك نفر دیگر  
به مانند دیگر مردمان زمین

می شنیدم که از او  
به گونه ای دیگر یاد می کردند  
پیوسته بر او  
و بر هستی او رشک می بردند

غیر ارادی بود این حرکت  
یا از سر حسادت بود  
غریزی بود این حالت  
یا به کمال خویش رسیده بود

با شتاب  
به آن سوی رودخانه رفتند  
و تا آن سوی دویدند  
موجی شدند که با هر موج دیگری در می‌غلطیدند

تا پنهان لحظه‌ها  
تا هستی پنهان زمان  
حضور و هستی یافتن  
پدید آمدن و از بین رفتن

بیست

دیگر نه جای دل بریدن است  
نه مجالی برای دل دادن بیشتر

اگر شیدایی این است شیداییم  
اگر حیرانی این است حیرانیم

صفحة صد و هفتاد و دو

بیست و یک

پذیرا شویم خوشبخت تریم

پذیرا اگر شویم  
پذیرفته می شویم

صفحة صد و هفتاد و سه





